



دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی

پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد رشته فلسفه

## نسبت آزادی و ضرورت در فلسفه هگل

فرج حاجت‌پور

استاد راهنما

جناب دکتر علی اصغر مصلح

استاد مشاور

جناب دکتر رضا سلیمان حشمت

آذر ۱۳۸۷

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

فرم گردآوری اطلاعات پایان نامه ها  
کتابخانه مرکزی دانشگاه علامه طباطبایی

<b>عنوان:</b> نسبت آزادی و ضرورت در فلسفه هگل			
<b>نویسنده / محقق:</b> فرج حاجت پور			
<b>استاد راهنما:</b> دکتر علی اصغر مصلح		<b>استاد مشاور:</b> دکتر رضا سلیمان حشمت	
<b>استاد داور:</b> دکتر علی اکبر احمدی افرمجانی			
<b>کتابنامه:</b> -		<b>واژه نامه:</b> -	
<b>نوع پایان نامه:</b>	<b>بنیادی:</b> *	<b>توسعه ای:</b>	<b>کاربردی:</b>
<b>مقطع تحصیلی:</b> کارشناسی ارشد	<b>سال تحصیلی:</b> ۸۷-۸۸		
<b>محل تحصیل:</b> تهران	<b>نام دانشگاه:</b> علامه طباطبایی	<b>دانشکده:</b> ادبیات و زبانهای خارجی	
<b>تعداد صفحات:</b> ۱۳۰	<b>گروه آموزشی:</b> فلسفه		
<b>کلید واژه ها به زبان فارسی:</b> آزادی، ضرورت، روح، خرد، روح قومی، اخلاق اجتماعی، دولت عقلانی			
<b>کلید واژه ها به زبان انگلیسی:</b> Freedom, necessity, spirit, reason. ethnical spirit, social moral, rational state.			

## چکیده

الف. موضوع و طرح مسئله (اهمیت موضوع و هدف): تاریخ آدمی، داستان کوشش برای آزادی است. وانگهی آزادی و نسبت آن با ضرورت یکی از مسائل اساسی و محوری در تاریخ فلسفه است که به انحاء گوناگون در مکاتب مختلف فلسفی بدان پرداخته شده است، نظر به اهمیت موضوع، هگل که فلسفه‌اش نقطه عطفی در فلسفه دوران جدید محسوب می‌شود، فلسفه خود را نه تنها تبیین کننده آزادی، بلکه تحقق نهایی آن می‌داند.

ب. مبانی نظری شامل مرور مختصری از منابع، چارچوب نظری و پرسشها و فرضیه‌ها:

پرسشها: اساساً چه نسبتی بین آزادی انسانی و علیت طبیعی وجود دارد؟ آیا اندیشه و کردار آدمی را می‌توان بر حسب علیت طبیعی توضیح داد؟ آزادی و ضرورت در بستر جامعه و تاریخ چگونه به وحدت و آشتی می‌رسند؟

فرضیه‌ها: سرچشمه اندیشه و کردار آدمی، نوعی هستی به نام روح می‌باشد که در نظام علی طبیعی نمی‌گنجد.

انسان هم بخشی از نظام طبیعت می‌باشد و قوانین علی طبیعی را به انسان نیز می‌توان تعمیم داد.

در هر دو فرضیه فوق، آزادی انسانی با نظام علی طبیعی در تعارض است.

پ. روش تحقیق شامل تعریف مفاهیم، روش تحقیق، جامعه مورد تحقیق، نمونه گیری روشهای نمونه گیری، ابزار اندازه گیری، نحوه اجرای آن، شیوه گردآوری و تجزیه و تحلیل داده‌ها: کتابخانه‌ای، توصیفی - تحلیلی

ت. یافته‌های تحقیق: فرد تنها با تبعیت از دولت برآمده از اراده‌های اساسی و معقول افراد جامعه مدنی، به آزادی و حق خود می‌رسد.

ث. نتیجه گیری و پیشنهادات: موضوع این پایان‌نامه تا حدودی با تعارض سنت و تجدد در تاریخ کشورمان مناسبت دارد که علیرغم جنجالهای بسیار به وحدت و آشتی نینجامیده است. از اینرو فلسفه هگل می‌تواند به عنوان آغازگاه مناسبی برای به اندیشه در آمدن زمانه متناقض‌نمای ما نگرسته شود.

صحت اطلاعات مندرج در این فرم بر اساس محتوای پایان نامه و ضوابط مندرج در فرم را گواهی می‌نمایم.

نام استاد راهنما:

سمت علمی:

نام دانشکده:

رئیس کتابخانه:

### **پیشکش به:**

خردورزان و روشن‌اندیشان میهنم که بردبارانه، گفتگو و نوشتن را بکار گرفته‌اند تا سرزمین کهنسال ما را به سوی باورهایی سرشار از آزادی، آگاهی و خردمندی رهنمون باشند.

### **و به روان پاک درگذشتگان:**

پدرم و برادرم رجبعلی و خواهرم و برادرزاده‌ام.

## سپاسگزاری

اینک جای خشنودی و ستایش و سپاس است که به یاری یزدان پاک و دادگستر و سازنده، این پایان- نامه به سامان رسید. نخست نگارنده بر خود بایسته می‌داند، راهنمایی‌ها و کوشش‌های ارزنده‌ی استاد فرهیخته جناب **دکتر مصلح** را که در به انجام رساندن این نوشتار، مرا یاری نمودند ارج نهاده و به همین رسم نیز از استاد ارجمند جناب **دکتر سلیمان حشمت** که با روشن‌سازیهایی نکته‌سنجانه‌شان، این پژوهش را پربرتر ساختند؛ سپاسگزاری نمایم. در پایان، فرهمندی و سربلندی استاد بزرگوار جناب **دکتر احمدی افرم‌جانی** که مهتری نموده و داوری این پایان‌نامه را پذیرفتند، از خداوند دادگر خواستارم. از **مادرِ مهربان** و برادر **خوبم مسلم** به پاس بردباری همدلانه‌شان سپاسگزارم.

## چکیده

آزادی و نسبت آن با ضرورت یکی از مسائل اساسی در تاریخ فلسفه است که به انحاء گوناگون در مکاتب مختلف فلسفی بدان پرداخته شده است. در دوران جدید دکارت با تبیین مکانیکی - ماشینی از حیات انسانی و طبیعت مادی به دو گوهر ذاتا متمایز می‌رسد که ناتوان از پیوند دادن آنهاست. اسپینوزا در کوشش برای حل دوگانه‌انگاری دکارتی با فلسفه تک‌گوهری خود، به ضرورت مطلق فراگیر الهی می‌رسد. لایب‌نیتس به نظریه هماهنگی پیشین بنیاد میان نفس و جسم روی آورد. روسو از جهاتی پیش‌آهنگ این ایده بود که نفس از یک سوی از ضرورت طبیعی متأثر است و از دیگر سوی بغایت به خود متکی است. کانت صرفاً به این مسأله پرداخت که چگونه آزادی با قانون علی که بر سراسر طبیعت و ظاهراً بر سراسر طبیعت انسانی حاکم است سازگاری دارد. هر در «ابژه» ساختن طبیعت توسط «سوژه» انسانی را علت جدایی و تضاد می‌دانست، برای فیشته مسأله آزادی و ضرورت بدین معنا مطرح است که چگونه اراده آزاد، به مثابه یک امر اخلاقی می‌تواند بخشی از نظام علی جهان باشد. او مسأله آزادی و ضرورت را حول محوری‌ترین مفهوم نظام فلسفی اش یعنی «من» یا «خود» سامان می‌دهد. شلینگ خاستگاه مشترک آزادی و ضرورت را «مطلق» دانست. مطلق در نظر شلینگ یگانگی «سوبژکتیویته» و «ابژکتیویته» است. نهایتاً شلینگ فلسفه طبیعت خود را به سوی نوعی فلسفه هنر زیربنایی سوق می‌دهد که در آن هنر، ارغنون واقعی فلسفه است و فرآورده آن یعنی زیبایی نیز مانند مطلق زمینه حل تعارض آزادی و ضرورت است. سرانجام در فلسفه هگل، روح یعنی خرد یا آگاهی است که ارتباط دیالکتیکی بین آزادی و ضرورت را روشن می‌سازد. هگل به پیروی از اسپینوزا، آزادی را درک و شناخت ضرورت توصیف کرد، از اینرو خرد را با آزادی یکی می‌گیرد و همه جا در جستجوی خرد است. آزادی از نظر هگل گوهر و ذات روح است اما نه بصورت بالفعل، بلکه روح در یک فرآیند دیالکتیکی به آزادی دست می‌یابد. دولت نیز بستر تحقق آزادی انضمامی یا مطلق است و بنابراین جایی است که روح در آن پدیدار می‌گردد. از نظر هگل در روح قومی و اخلاق اجتماعی، شکاف میان آزادی و ضرورت برداشته می‌شود. او با طرح این مسأله در بستر تاریخ و جامعه، سرانجام توانست تعارض آزادی و ضرورت را در دولت عقلانی به وحدت برساند.

**واژگان کلیدی:** آزادی، ضرورت، روح، خرد، روح قومی، اخلاق اجتماعی، دولت عقلانی

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	پیش‌درآمد.....
۷	بخش نخست: اسپینوزا و قول به ضرورت مطلق فراگیر الهی.....
۸	بخش دوم: جنبش رمانتیسم و ایده آلیسم آلمان.....
۲۴	۱-۲ گفتار اول: بیانگرانگاری و قول به وحدت «سوژه» با طبیعت.....
۳۰	۲-۲ گفتار دوم: کانت و جهت‌گیری به آزادی اخلاقی ریشه‌ای.....
۴۲	۳-۲ گفتار سوم: فیثته و رد شیء فی نفسهُ کانت و حذف طبیعت.....
۴۸	۴-۲ گفتار چهارم: گسست شلینگ از فیثته و جهت‌گیری افراطی به طبیعت و هنر.....
۵۴	۵-۲ گفتار پنجم: هگل و وضع‌مجامع میان جنبش رمانتیسم و آزادی اخلاقی کانت.....
۷۰	بخش سوم: هگل و گذار از وضع طبیعی به اخلاق اجتماعی.....
۸۶	بخش چهارم: هگل و گذار از اخلاق فردی (انتزاعی) به اخلاق اجتماعی.....
۸۹	۱-۴ گفتار نخست: نظام استعلایی کانت در مورد آزادی.....
۹۵	۲-۴ گفتار دوم: نقد هگل به نظرگاه استعلایی کانت در مورد آزادی.....
۱۰۷	بخش پنجم: وحدت آزادی و ضرورت در روح قومی و دولت عقلانی.....
۱۱۱	۱-۵ گفتار نخست: تکامل دیالکتیکی روح کلی در سیر تاریخ جهانی.....
۱۱۴	۲-۵ گفتار دوم: گذار از روح فردی به روح قومی و کلی.....
۱۱۹	۳-۵ گفتار سوم: دولت و گام نهایی در گذار از امر فردی به امر اجتماعی.....
۱۲۲	فرجام سخن.....
۱۲۴	فهرست منابع.....



اندیشه هگل نقطه عطفی برای فلسفه جدید است.

Beiser

## پیش درآمد

هگل به زعم خودش فیلسوف «آزادی» است و فلسفه خود را نه تنها تبیین کننده آزادی، بلکه تحقق نهایی آن می‌داند. او از معدود متفکرانی است که به موضوعاتی کاملاً تازه و نوپدید پرداخته و پیشگام در طرح و گسترش برخی مباحث اساسی و جنجال برانگیز از جمله مسأله آزادی و ضرورت در حوزه تفکر فلسفی شد. اگر فلسفه دوران جدید با دکارت آغاز گردید و با کانت و نخستین موج ایده‌آلیسم آلمانی شکوفایی یافته است، اما با منظومه ژرف و پیچیده هگلی است که به اوج خود نائل شده و در کلیه ابعاد گسترش یافته است. هگل، در این منظومه باشکوه، نه تنها کل تفکر فلسفی غرب را از نخستین فلاسفه یونان تا کانت و فیخته و شلینگ مورد تفسیر خاص قرار داده و تفکر خود را بر مبنای آن در پی افکنده است، بلکه مجموعه‌ای سترگ از دانش فلسفی آفریده که با گذشت بیش از یک و نیم قرن از مرگ وی، تاکنون کمتر متفکری توانسته است - به طور سلبی یا ایجابی - خود را از میدان کشش آن رها کند. مفسر مشهور معاصر چارلز تیلور<sup>۱</sup> فروتنانه اذعان می‌دارد که چگونه هگل در شکل بخشیدن به واژگانی که او در قالب آنها می‌اندیشد، دخیل بوده است و بر این باور است که وی در شکل بخشیدن به آن دسته از مفاهیم و شیوه‌های فکری‌ای یاری رسانده است که بدون آنها نمی‌توان از پس برخی پرسش‌ها و مشکلات فلسفه دوره جدید برآمد.

خُرده گرفتن به فلسفه هگل چه بسا کار آسانی باشد اما بخش دشوار کار همانا فهم‌پذیر ساختن آن است، لذا فهم فلسفه وی مبتنی بر تبیین نقادانه موضوعات و مسائلی است که در منظومه فلسفی او بیان شده است. دریافتن اندیشه هگل به لحاظ وسعت و دشواری مطالب، گوناگونی و پیچیدگی اصطلاحات، پراکندگی و حجم فراوان نوشته‌هایش، بدون در نظر گرفتن بستر و زمینه تاریخی‌شان

---

<sup>۱</sup> Charles Taylor در ۱۹۳۱ در کانادا متولد شد و در آکسفورد تحصیل کرد (۱۹۵۱-۱۹۶۱). در جهان انگلوساکسون از مراجع معتبر فلسفه قاره‌ای به ویژه ایده‌آلیسم آلمان محسوب می‌شود.

کاری است بس دشوار؛ نخست به این دلیل که فلسفه هگل، به نوعی، بازنگری کل تاریخ فلسفه از یونان باستان تا دوران خودش است؛ از اینرو شرط لازم برای فهم فلسفه وی، آشنایی با تمامی فلسفه‌های پیشین است. دوم اینکه هگل، تمامیت تفکر فلسفی قبل از خود و زمانه خویش را در نظام فلسفی‌اش مورد تفسیر خاص قرار می‌دهد؛ توضیح مطلب آنکه اساساً هگل نظام‌های فلسفی پیش از خود را به لحاظ سیر تاریخی فلسفه، ناقص انگاشته و آنها را صرفاً از مراحل ضروری «خود نمایانگری روح»<sup>۱</sup> یا هسته عقلانی واقعیت می‌داند و از آنجا که وی فلسفه را به اندیشه درآمدن زمانه‌اش می‌انگارد لذا جایی برای چیزهای دیگر - مانند هنر و دین که به زعم او دوران خود را طی کرده‌اند - باقی نمی‌گذارد؛ و این امر یکی از دلایل مخالفت با او و همین‌طور وجود اختلاف‌نظرهای عظیم میان مفسران او و روزگار خودش تا به امروز است، که لاجرم کار پژوهش در فلسفه او را دشوارتر می‌سازد. دلیل سوم اینکه سوپژکتیویسم هگل، مطلق است؛ بدین معنا که وی جهان خارج را در دستگاه فلسفی خود جذب و هضم، و آن را مبدل به بخشی ناگسستنی از دستگاه فلسفی خود می‌کند. دلیل این امر آن است که در نزد هگل سوپژکتیو بودن به معنای عقلانی بودن است و بالعکس، او خرد را فرمانروای جهان می‌انگارد و از اینرو از نظرگاه وی، جهان خارج صرفاً از آن جهت که معقول انسان است، واقعی است و نه بالعکس، گویی از نگاه وی هیچ امری خارج از انسان نمی‌تواند وجود داشته باشد و باور به امری ماورای انسان نوعی بردگی است. گادامر<sup>۲</sup> در کتاب حقیقت و روش در این مورد مثالی می‌زند: یکوقت غذایی مال من است، می‌گویم هیچ کس حق ندارد آنرا بخورد، یکوقت است که من غذا را می‌خورم و بخشی از بدن من می‌شود و هیچ کس نمی‌تواند آن را از من بگیرد، هگل با جهان چنین کاری کرده است.

پرسش نخستی که در این پایان‌نامه واکاویده می‌شود این است که اساساً چه نسبتی بین آزادی انسانی و علیت طبیعی وجود دارد؟ یا به بیان دقیق‌تر، آیا اندیشه و کردار آدمی را می‌توان بر حسب علیت طبیعی توضیح داد؟ و پرسش دوم که صورت انضمامی‌تر پرسش نخست به شمار می‌آید، این

<sup>1</sup>. Self-Expression of spirit

<sup>2</sup>. Gadamer, Hans-Georg (1900-2002)

است که آزادی و ضرورت در بستر جامعه و تاریخ چگونه به وحدت و آشتی می‌رسند؟<sup>۱</sup> در کتاب *اخلاق نیکوماخوس* فقط به طرح مسأله آزادی پرداخته ولی پاسخی به آن نداده است. اپیکوریان<sup>۲</sup> و رواقیان<sup>۳</sup> از جمله نحله‌هایی بودند که اعتقاد به ضرورت داشتند. سوفوکلس، تراژدی‌نویس مشهور یونان باستان، در نمایشنامه آنتیگونه با طرح تعارض میان قانون الهی (آنتیگونه به عنوان فرد حامی خانواده یا قانون الهی) و قانون بشری (کرون به عنوان نماینده دولت یا قانون بشری) یا فرد و دولت - که نهایتاً به فروپاشی جامعه آتن منجر گردید - به نحوی متعرض بحث آزادی و ضرورت شده است که اتفاقاً این تراژدی مورد توجه خاص هگل نیز بوده است. با شروع دوران جدید این مسأله به نحو اساسی برای فیلسوفان بزرگی چون دکارت و لایبنیتس و اسپینوزا و کانت و نخستین موج ایده‌آلیسم آلمان مطرح شده است و سرانجام در فلسفه هگل است که غایت اساسی فلسفه چیره شدن بر تضادها و دویارگیها می‌شود و لاجرم این مسأله راه‌حل خود را در فلسفه وی می‌یابد.

مسأله آزادی از سویی ارتباط تنگاتنگی با تعریف انسان دارد. در حالیکه انسان در تعریف ارسطویی در سنت قدماء<sup>۴</sup> و تعریف دکارتی<sup>۵</sup> در دوران جدید، پیوندی با جهان ندارد، اما به تعبیر هایدگر انسان همان «در - جهان - بودن»<sup>۶</sup> است، به معنای این حقیقت اساسی که انسان بودن، به معنای وابستگی به چیزی یا شخصی دیگر، جز خود است. بنابراین ماهیت یک موجود را با نظر به خود آن موجود کشف نمی‌کنیم، بلکه یک موجود را در ارتباط و مناسباتش با سایر موجودات و محیطش تعریف می‌کنیم. متناظر با این برداشت جدید از انسان، با قدری تسامح، در مسأله آزادی نیز به این مطلب پی می‌بریم که

---

<sup>۱</sup>. Aristotle (384-322 BC)

<sup>۲</sup>. Epicureans

<sup>۳</sup>. Stoicists

<sup>۴</sup>. در تعریف سنتی قبل از دوران جدید که از ارسطو به ارث رسیده، انسان بر اساس ناطق بودن تعریف شده است که پیوندی با عالم ندارد.

<sup>۵</sup>. دکارت در پاسخ به این پرسش که گوهر انسانیت در چیست، پاسخ می‌داد: در اندیشیدن (می‌اندیشم پس هستم) ولی هگل این پاسخ را قانع کننده نمی‌یابد چرا که دکارت بیشتر فکر خود را به روی مفهوم «می‌اندیشم» در این عبارت متمرکز کرد ولی از «من» غافل ماند، یعنی او تنها «آگاهی» را گوهر انسانیت دانست اما از «خودآگاهی» چیزی نگفت. (هگل، ۱۳۸۷، ص ۱۸)

<sup>۶</sup>. Being-in-the-world/ In-der-Welt-sein

«آزادی» در عین «ضرورت» امکان‌پذیر است، یا به تعبیر نیکلای هارتمان<sup>۱</sup> «خودمختاری در عین وابستگی». آزادی به عنوان یک پدیده انسانی، مختص انسان است. این آزادی، محدود است و از قید شرایط آزاد نیست، اما شرایط، او را کاملاً تحت سلطه خود در نمی‌آورند و او می‌تواند در برابر شرایط، موضعی اتخاذ کند. انسان آزاد است و این به خود انسان بستگی دارد که در حیطه محدودیت‌ها، در برابر شرایط سر تسلیم فرود آورد یا در مقابل آنها قد برافرازد. از سوی دیگر مفهوم آزادی به عنوان یک پدیده انسانی با بردگی، وابستگی، اجبار، ضرورت و... در تقابل است. هگل در طول حیات فلسفی خود می‌کوشد تا این گوناگونی مفاهیم را به نظریه واحدی در مورد آزادی که پیوندی ژرف با بنیان‌های فلسفی او دارد، ارتباط دهد. او در منطق، مفهومی از آزادی را می‌پروراند که در سراسر فلسفه‌اش جریان دارد؛ لذا برای فهم آن بایسته است که با مفهوم منطقی آزادی در فلسفه او آشنا شویم. نکته اساسی در فهم و ادراک آزادی عبارتست از اینکه چیزی، بویژه شخصی، آزاد است، اگر و تنها اگر مستقل و خود سامان باشد و چیزی جز خودش او را تعیین نبخشد و به چیزی جز خودش وابسته نباشد. اساساً در منطق هگلی، درونی کردن پیوند بیرونی، ملاک گذار از ضرورت به آزادی است. از اینرو آزادی به معنای چیرگی بر ضرورت است. اما نه بدین معنا که آزادی، جایگزین ضرورت شود بلکه بدین صورت که آزادی با درک و فهم ضرورت، آنرا درونی می‌کند و چنان با آن پیوسته گردد که دیگر متمایز از آن تلقی نشود.

با این تلقی از مفهوم آزادی، حال باید نشان داد که چگونه می‌توان به آزادی در معنای چیرگی بر ضرورت، دست یافت. از نظر هگل، به دو روش می‌توان بر این ضرورت چیره شد: یا باید پیوستگی<sup>۲</sup> میان موجودات مستقل از هم، از میان برود تا آنان یکدیگر را محدود نکنند و یا بایستی پیوستگی میان آنها همچنان باقی بماند و در عوض، بیرون‌بودگی<sup>۳</sup> میان آنها مرتفع گردد، بگونه‌ای که این پیوستگی در واقع برای چیستی و هویت آنها متقابلاً ذاتی و درونی باشد؛ بدین سان، آزادی حاصل می‌شود، زیرا استقلال یک چیز با چیزی که جزئی از ماهیت و هویت آن است، تهدید و تحدید نمی‌شود. به دیگر

---

<sup>۱</sup>. Hartmann, Nicolai (1882-1950)

<sup>۲</sup>. Continuity

<sup>۳</sup>. Externality

معنا اگر چیزی، ماهیت حقیقی خویش را تنها در صورت وابستگی به چیز دیگری بدست آورد که پیوسته بدان است، آزادی حقیقی او منوط به همین پیوستگی است.

روش اول که شاید زودتر هم به ذهن متبادر می‌شود، محکوم به شکست است، زیرا دو چیز پیوسته تا وقتی که با هم هستند پیوسته خواهند بود، حتی اگر از هم گریزان باشند یا ارتباط همدیگر را منکر شوند. پس هر گونه کوشش برای از میان بردن پیوستگی آن دو، محکوم به شکست است و آنان را همچنان در بند یکدیگر و بیرون از هم رها می‌کند. در نتیجه آن دو هرگز آزاد و فارغ از ضرورت نخواهند بود. در نظر هگل، فردی که از چیزی می‌گریزد هرگز از بند آن رها نمی‌شود، زیرا او همچنان بوسیله همان چیزی که از آن گریزان است، محدود می‌شود؛ گریختن او خود نوعی محدود شدن بوسیله چیزی است که از آن می‌گریزد.

از آنجا که شیوه اول یعنی گسستن پیوندها، محکوم به شکست است، ناچار باید به روش دوم روی آوریم و آزادی را در عین پیوستگی جستجو کنیم. اگر نشان دهیم که دو امر پیوسته به هم، مستقل و بیرون از هم نیستند، بلکه هر یک هویت دیگری را شکل می‌دهد و قوام بخش ماهیت آن دیگری است؛ این پیوستگی، دیگر چیزی مغایر و متعارض با آزادی آنها نخواهد بود، بلکه آزادی دقیقاً در این پیوند شکل می‌گیرد، زیرا در همین پیوند است که آن چیز، همانی می‌شود که هست یا باید باشد؛ به عبارت دیگر، دو طرف این پیوند، مقوم ماهیت و هویت یکدیگرند، نه دو چیز بیرون از هم؛ و چیزی که هویت چیز دیگر را شکل می‌دهد، هرگز محدود کننده آن نخواهد بود. این دو در واقع بخش‌های مختلف یک «کل»<sup>۱</sup> اندامواری هستند که خود، تعیین کننده خویش است و آنها را در پیوند متقابل‌شان در بر می‌گیرد. از این نظرگاه، هم کل و هم اجزای آن آزاداند. کل آزاد است چون پیوسته بودن به اجزای خویش در واقع پیوسته بودن به خویش است. اجزاء نیز آزاداند چون هر چند در بند دیگر اجزاء و در بند کل‌اند، اما این بندها در واقع مقوم ماهیت و هویت خود آنهاست؛ به عبارت دیگر هویت هر جزئی، تنها در این امر نهفته است که بخشی از کل باشد و هر جزء بدون اینکه در بند دیگر اجزاء و در بند کل باشد، نمی‌تواند خودش باشد. پس در این روش، پیوند میان دو طرف، قوام ذاتی‌شان

---

<sup>۱</sup>. Whole/ Ganze

را تشکیل می‌دهد و از این رو پیوستگی آنها یک پیوستگی درونی<sup>۱</sup> است. دو طرفی که در آغاز با هم بیگانه بنظر می‌رسیدند، در واقع اجزای یک کل واحدند که هر یک در همان حال که در بند دیگری است، «نزد خود» و «همراه خود» است؛ بنابراین آزادی دقیقاً به معنای با خود بودن در جز خود است، و تنها هنگامی وجود دارد که دیگری‌ای در میان نباشد که از آن خود یا من نباشد.

علاوه بر دشواریهایی که پیش‌تر اشاره شد و اساساً به درون‌مایه فلسفه هگل بر می‌گردند، به لحاظ کمبود منابع و ترجمه‌های دقیق از آثار اصلی، واژگان هگلی در زبان فارسی چندان صیقل نخورده است و در نتیجه ما واژگان واحدی برای اصطلاحات کلیدی فلسفه او در دست نداریم و همین امر گهگاه موجب سرگردانی خوانندگان آثار وی از جمله نگارنده نیز شده است. با این وجود کوشش نگارنده بر آن بوده است که تا حد ممکن - در حد وسع و توان خود - ضمن ارائه آراء پیشینیان و هم‌عصران هگل در مواجهه با این مسأله، نشان دهد که هگل در بستر و زمینه تاریخی‌اش، با طرح نظریه روح قومی و اخلاق اجتماعی در مقابل اخلاق انتزاعی کانت و نظرگاه فردانگاران قرار دادانگاران نظیر کانت، فیخته و به ویژه روسو<sup>۲</sup>، سرانجام در نظریه دولت عقلانی، تعارض آزادی و ضرورت را بر طرف می‌کند.

---

<sup>۱</sup>. Internal

<sup>۲</sup>. Rousseau, Jean-Jacques (1712-78)

**بخش نخست:**

**اسپینوزا و قول به ضرورت مطلق فراگیر الهی**

آزادی آن عنصر ضرورت مطلق فراگیر الهی است که در اندیشه،  
به خود آگاه شده باشد.

اسپینوزا: رساله الهیات و سیاست

فیزیک جدید با گالیله<sup>۱</sup> و نیوتن<sup>۲</sup> گسترش یافت. انتشار کتاب *اصول* در سال ۱۶۸۷ توسط نیوتون که در اصل *اصول ریاضی فلسفه طبیعی*<sup>۳</sup> نام دارد، سرآغاز تحول فکری بزرگی بود، به طوریکه قرن هجدهم را عصر فیزیک نیوتن نامیده‌اند. وی در این کتاب نه تنها پیشرفت‌ها و کشف‌های علم طبیعت را که در آن زمان «فلسفه طبیعی» نامیده می‌شد، در یک دستگاه جمع‌بندی کرد، بلکه جهت‌گیری علمی کاملاً نوینی را از جهان به دست داد. اصول فیزیک نیوتن، اعتقادات دکارتیان را متزلزل می‌ساخت، چرا که به زعم کانت «نیوتن نشان داده است که در طبیعت، طفره نیست و تمام تجارب با قوانین کلی و ضروری مطابقت دارد، یعنی بعد از نیوتن، علم فیزیک را می‌توان هم واقعی دانست و هم معقول.» (مجتهدی، ۱۳۷۸، ص ۴۹) اما از آنجا که در فیزیک جدید درباره روابط اجسام بحث می‌شود و قوانین آن در همه جا صادق است، به نظر می‌رسد که فلسفه طبیعی در نقش جدید خود باید به اجسام پردازد و از بحث درباره مفاهیم عقلی و نظری (مابعدالطبیعه) پرهیز کند. در تعمیم دادن نتایج انقلاب علمی نیوتن به سایر قلمروها، جان لاک<sup>۴</sup> بیشتر از دیگران دخیل بود. آرای جان لاک درباره روشها و هدفهای شایسته تفکر، متأثر از احساس ستایش‌آمیز او نسبت به علم سده هفدهم است<sup>۵</sup>، اما تعمیم دادن قوانین فیزیک به سایر قلمروها، مسائلی را پیش می‌کشید که فلاسفه (اهل مابعدالطبیعه) نمی‌توانستند

---

<sup>۱</sup>. Galileo, Bom Galilei (1564-1642)

<sup>۲</sup>. Newton, Isaac (1642-1727)

<sup>۳</sup>. *Philosophiae naturalis principia mathematica*

<sup>۴</sup>. Locke, John (1632-1704)

<sup>۵</sup>. جان لاک در توصیف اغراق آمیزش از علم سده هفدهم می‌گوید: «کاخ دانش در این ایام بی استادکار نیست. [...] اما همچون بویل (Boyle) و سیدنم (Sydenham) شدن کار هر کس نیست. در دورانی که استادانی به ارجمندی هویگنس و بی‌همتایی نیوتن پرورده می‌شود [...] زینده است که همچون کارگر ساده‌ای برای زمین‌شویی به خدمت درآمد.» (هلزی هال، صص ۲۳۳-۲۳۲)



آنها را نادیده بگیرند. بزرگ‌ترین مسأله این بود که آیا انسان هم در این دستگاه می‌گنجد؟ به عبارت دیگر، آیا اندیشه و کردار آدمی را می‌توان بر حسب قوانین علی طبیعی توضیح داد؟ صورت دیگر این مسأله این است که در جهان موجب‌انگاران<sup>۱</sup> که روابط علی بر آن حاکم است، آزادی انسانی چگونه تبیین و توضیح داده می‌شود؟

این پرسش صرف نظر از هیوم<sup>۲</sup> به طور کلی دو نوع پاسخ می‌تواند داشته باشد؛ یکی اینکه سرچشمه اندیشه و کردار آدمی، نوعی هستی به نام روح<sup>۳</sup> می‌باشد که در نظام علی طبیعی<sup>۴</sup> نمی‌گنجد، چون روح تابع نظام علی طبیعی نیست. پاسخ دوم این است که انسان هم بخشی از نظام طبیعت می‌باشد و قوانین علی طبیعی را به انسان نیز می‌توان تعمیم داد. هیچ کدام از این دو پاسخ کافی به نظر نمی‌رسیدند، زیرا در هر دو پاسخ، آزادی انسانی با نظام علی طبیعی در تعارض<sup>۵</sup> است. پیش‌تر دکارت<sup>۶</sup> کوشیده بود با تبیین مکانیکی - ماشینی از حیات انسانی و طبیعت مادی، هر دو پاسخ را در یک دستگاه جای دهد، و به این ترتیب است که به «دوگانه‌نگاری»<sup>۷</sup> یا فلسفه دو گوهری خود رسید. دستگاه فلسفی دکارت به سبب دو پارگی ژرفی که میان دو گوهر ذاتا متمایز - موجود ممتد و موجود متفکر - دیده می‌شد، دستگاهی اساسا ناپایدار بود؛ زیرا این دستگاه فلسفی برای برقرار کردن نوعی نسبت میان

<sup>۱</sup> . Deterministic فرهنگ فشرده آکسفورد در تعریف موجب‌انگاری یا موجبیت می‌گوید: «نظریه‌ای که می‌گوید هر چه رخ می‌دهد به وسیله یک سلسله ضروری علی تعیین می‌شود.» (گلشنی، ص ۲۱۵) از نمونه‌های بارز اندیشه موجب‌انگاران در فلسفه قرن هیجدهم ولتر (۱۷۷۸-۱۶۹۴) و هلوئیوس (۷۱-۱۷۱۵) می‌باشند. هلوئیوس (Helvetius) تأکید می‌کند همان گونه که در فیزیک قوانین علی بر پدیدارها حاکم هستند، در فلسفه و اخلاق نیز چنین است و اندیشه اراده آزاد را به شدت رد می‌کند. و معتقد است که تمام اندیشه‌های ما متأثر از حسیات ما است. او همه قوای فاهمه انسانی را به احساس یا ادارک حسی تأویل می‌کند. (نک: کاپلستون، ۱۳۷۵، ص ۴۹) ولتر (Voltaire) نیز در دوران پیری به این نتیجه می‌رسد که همه چیز بر پایه جبر قرار دارد و می‌گوید البته انسان از آن رو آزاد است که اراده آزاد دارد ولی انتخاب آزاد انسان بر پایه آزادی نیست بلکه بر پایه قانونی است که در روانشناسی انسان و در طبیعت او نهفته است. (پیشین، ص ۳۷)

<sup>۲</sup> . به نظر هیوم در طبیعت، ضرورت یا قانون علی وجود ندارد؛ بلکه آنچه ما علت و معلول می‌نامیم زائیده عادت است.

<sup>۳</sup> . Spirit

<sup>۴</sup> . Physical causality

<sup>۵</sup> . Contradiction

<sup>۶</sup> . Descartes, Rene (1596-1650)

<sup>۷</sup> . Dualism

این دو جهان یعنی میان دو گوهر ذهن<sup>۱</sup> و ماده<sup>۲</sup> ناتوان بود و از اینرو به صداقت و کمال خداوند متوسل می‌شود و هر نوع فرضیه روح خبیث و فریبکار را محال تشخیص می‌دهد. لاجرم عمر این دستگاه، دیرزمانی پس از او دوام نیاورد، چرا که بنا به تفسیر هایدگر، دکارت تصویری از «انسان بی-جهان» ارائه داد که در نهایت همین موضوع به بحران دوران جدید منجر شد. از سوی دیگر دکارت در اصل ۴۰ و ۴۱ از رساله اصول فلسفه خود متعرض این بحث می‌شود که چگونه می‌توان آزادی اراده انسانی را با علم پیشین خداوند جمع کرد. و اذعان می‌کند که اگر مصمم شویم که مشیت الهی را با آزادی اراده خود هماهنگ کنیم و بکوشیم تا تقدیر الهی را دریابیم، نمی‌توانیم مسأله را چنان که شایسته است دریابیم و به دشواری عظیمی گرفتار خواهیم شد. (دکارت، صص ۲۵۱-۲۵۲) لایبنیتس<sup>۳</sup> نیز برای حل این مسأله - دوگانگی دکارتی - به نظریه هماهنگی پیشین بنیاد میان «سوژه» و «ابژه» روی آورد و آن را فرض بنیادی خود قرار داد. او در کتاب منادولوژی می‌گوید:

نفس از قوانین خاص خویش پیروی می‌کند و جسم نیز از قوانین خاص خویش. آنها به حکم هماهنگی از پیش مقرر [پیشین بنیاد] میان تمامی گوهرها با یکدیگر تلاقی می‌کنند، زیرا همه آنها جلوه‌های جهان واحدند. نفوس بر طبق قوانین علل غایی از طریق امیال، اهداف، و وسایل عمل می‌کنند. جسمها بر طبق قوانین علل فاعلی، یعنی قوانین حرکت عمل می‌کنند. و هر دو قلمرو، یعنی، قلمرو علل فاعلی و قلمرو علل غایی هماهنگ با یکدیگرند. (ص ۱۸۲)

اما به نظر هگل این اسپینوزا<sup>۴</sup> است که دوگانگی‌های دکارت را با طرح مسأله گوهر واحد به کامل‌ترین نتایج منطقی آن رساند. او با کنار گذاشتن دوگانگی نفس و بدن، فکر و وجود، وحدت خاصی به تفکر فلسفی غرب بخشید. اسپینوزا چنانکه آیزایا برلین<sup>۵</sup> می‌نویسد: «سر فصل برنامه خردانگاری غرب است که جریان آن تا هگل و پیروان او ادامه می‌یابد. خلاصه و جوهره این نحله فکری آن است که چرخ آفرینش بر حسب قانون علت و معلول می‌چرخد و هر اتفاقی که در جهان می‌افتد ضرورت عقلانی دارد؛ یعنی باید چنان بشود که هست.» (۱۳۸۰، ص ۲۶۳) توجه هگل به فلسفه

<sup>1</sup>. Mind, Subject

<sup>2</sup> Matter, Object

<sup>3</sup>. Leibniz, Gottfried Willhelm Von (1646-1716)

<sup>4</sup>. Spinoza, Baruch (1632-1677)

<sup>5</sup>. Berlin, Sir Isaiah (1909-1997)

اسپینوزا بسیار جدی و عمیق است تا جایی که این عبارت با شکوه و پر فحوا را درباره او در درسهای تاریخ فلسفه خود نگاشت: «یا باید اسپینوزایی باشی و یا هرگز فیلسوف نباشی»، یعنی برای فیلسوف شدن مطالعه فلسفه اسپینوزا بایسته است (اسپینوزا، ۱۳۷۶، ص ۲۱) و یا در عبارت دیگری پیرو اسپینوزا بودن را آغاز اساسی هر فلسفه‌ای می‌داند. (هگل، ۱۳۷۹b، ص ۷۸)

اسپینوزا نماینده آن جهت‌گیری فکری‌ای است که از دوره نوزایش<sup>۱</sup>، از زمان جیوردانو برونو<sup>۲</sup> و گالیله، رفته رفته در فلسفه ظاهر می‌شود. این جهت‌گیری که شکل خفیف‌تر آن را در نزد دکارت می‌توان دید، عبارت است از اعلام استقلال فلسفه از هرگونه مرجعیت ماورایی و بازگشت به طبیعت به عنوان یک نظام تام و خودبسنده<sup>۳</sup> و خودبنیاد<sup>۴</sup>، یعنی منحصر کردن بحث فلسفی به دامنه طبیعت و در نتیجه جستجوی توضیح طبیعت در خود طبیعت. برونو نخستین متفکری بود که تفسیری مابعدالطبیعی از نظام کوپرنیکوس<sup>۵</sup> ارائه داد، او معتقد است که خداوند شخصی نیست که مانند پادشاهی در جایی فراتر از این جهان نشسته باشد؛ وی باور داشتن به یک خدای فراتر از طبیعت را باور عوام نادان می‌داند. از اینرو در نظرگاه او ذات الهی در همه جای جهان متجلی است و چون ذات الهی نامتناهی است، پس طبیعت نیز که تجلی‌گاه ذات اوست، نمی‌تواند متناهی باشد. وی در کتاب *درباره بی‌پایان، کل*، و *جهانها*<sup>۶</sup> می‌نویسد: «من می‌گویم خدا نامحدود است، زیرا همه مرزها را از خود نفی می‌کند و هر یک از صفات او نیز یکی و نامحدود است. من خدا را بتمامی نامحدود می‌نامم، زیرا او بتمامی در همه جهان است، باز در هر یک از بخش‌های آن به نحوی بی‌پایان و کامل نیز هست.» (شرف‌خراسانی، ص ۲۹) و در جایی دیگر می‌گوید: «خدا و طبیعت یک و همان گوهرند؛ یک و همان نیرویند؛ یک و همان فضايند؛ [...] طبیعت چیزی نیست جز نیروی خدا که ماده را در نظم جاویدان به حرکت و جنبش در می‌آورد- نظامی که آن را الهی می‌نامیم» (پیشین) برونو با این سخنان خود دیوار میان طبیعت و

---

1. Renaissance

2. Giordano, Bruno (1548-1600)

3. Self-Sufficient

4. Self-Determination/ Selbstbestimmung

5. Kopernikus, Nikolaus (1473-1543)

6. *Del Infinito, Universoe Mondi* (1584)

ماورای طبیعت را خراب می‌کند و می‌گوید که جهان هستی یک اقلیم بیش نیست. این رهیافت آغازگاه جهت‌گیری‌ای است که نتایج آن در پژوهش‌های گالیله، که مقامات کلیسا را به همان اندازه به خشم آورد، آشکار می‌شود.

این جهت‌گیری به طور کلی دارای دو جنبه متمایز است: جنبه عقلانی - فلسفی و جنبه تجربی - علمی. گالیله نماینده جنبه تجربی این جهت‌گیری - توضیح طبیعت در خود طبیعت - است و اسپینوزا نماینده همین تحول در فلسفه است؛ اسپینوزا برای گنجاندن انسان در نظام علم جدید و سازش دادن فیزیک (طبیعت) و مابعدالطبیعه<sup>۱</sup> کوشش می‌کند. نتیجه این کوشش، فلسفه تک‌گوهری اوست. برای اینکه بدانیم چه مسائلی از فلسفه اسپینوزا برای هگل مهم است، به اجمال دستگاه فلسفی اسپینوزا را از نظرگاه هگل با توجه به آنچه که به موضوع این پایان‌نامه مرتبط می‌باشد مرور می‌کنیم.

اسپینوزا نیز همانند برونو بر این عقیده است که جهان هستی فقط یک جهان است. یک جهان واقعی، که همه موجودات را در بر می‌گیرد و اجزای آن در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر به سر می‌برند، یعنی هستی‌های مادی و ذهنی (یا روحی)، امور انسانی و امور الهی، همه در همین جهان در جای خود قرار می‌گیرند و در آن هیچ چیز بر اساس اتفاق و احتمال نیست؛ بلکه همه چیز ضروری و حتمی و تابع قوانین تغییرناپذیر است. بنا به نظر اسپینوزا الزام و اجبار آنجاست که سرسپردگی نسبت به علیت بیرونی در کار باشد؛ در حالی که آزادی آنجاست که انگیزه برای عمل، تابع ضرورت داخلی عامل عمل باشد. اسپینوزا تقابل و تضاد مطلق میان آزادی و ضرورت نمی‌بیند، چرا که او ضرورت را به مثابه ساختار درونی گوهری می‌فهمد که خود عامل است و منجر می‌شود به رشته معینی که به واسطه همان ساختار درونی تجویز شده است. از اینرو آزادی از نظر اسپینوزا به معنی خود-موجب بودن است: «مختار آن است که به صرف ضرورت طبیعتش موجود است و به محض اقتضای طبیعتش به افعالش موجب. بر عکس، یا به عبارت بهتر، مجبور آن است که به موجب شیئی دیگر به یک نسبت معین و محدودی در وجودش و در افعالش موجب است.» (اسپینوزا، ۱۳۷۶، ص ۹۹)

<sup>۱</sup>. Metaphysics